

## جنبش در لایبرنت / بخش اول: آیا جنبش زنده است؟

امین حصوری

**مقدمه:** فرض من بر این است که خوانندگان این متن، خود را هم سرنوشت و همدرد مردمی می دانند که در آن جغرافیای ستم زیست می کنند. در این میان بی گمان خیلی ها بر این باورند که آنچه که در این دو سال در قالب جنبش اعتراضی/جنبش سبز در این سرزمین جریان داشته، امر مهمی است؛ مهم یافتن این جنبش اما مستقل از نحوه داوری و ارزش گذاری در مورد ترکیب و روند و افق های این جنبش است، بلکه صرفا متکی بر این برداشت است که این جنبش (حداقل در میان مدت) بر سرنوشت جمعی ما تاثیر زیادی خواهد نهاد (مستقیم یا غیر مستقیم). از این لحاظ و نیز از آنجا که هر جنبش وسیع توده ای در بطن خود شکل فشرده ای از تحولات تاریخی را حمل می کند (چون هم برآیند تاریخ گذشته است و هم برسازنده افق های آتی آن)، می توان این جنبش را با وام گیری از دستگاہ مفهومی آلن بدیو یک «رخداد» نامید. در این صورت مخاطبان این نوشتار کسانی هستند که مایلند و تلاش می کنند که به این رخداد «وفادار» بمانند. (هر چند در نهایت یا شاید از همان آغاز ناچاریم از سوبه های عام و شکننده «وفاداری» فاصله بگیریم و به اشکال «اصیل» وفاداری بیندیشیم، یعنی آنچه که از سطح تمایل و تلاش بی ثمر فراتر می رود و در عمل به زنده ماندن «رخداد» و رشد بالقوه گی های رهایی بخش آن می انجامد). هدف این نوشته که با گفتارهای موضوعی دیگری (در پیوند با جنبش) ادامه خواهد یافت، دامن زدن به بحث هایی است که برای هم اندیشی جمعی در مورد پرسش «چه باید کرد؟» در این مقطع از روند جنبش ضروری اند؛ بر این اساس از پراکندگی و ناتمامی این متن (ها) باکی نیست!

### (۱) آیا جنبش زنده است؟!

در مورد زنده بودن جنبش یا فروکش کردن و زوال آن زیاد شنیده ایم؛ و معمولا با روایت هایی افراطی. جنبش و زنده بودن آن از عمل جمعی ما جدا نیست؛ اما از آنجا که این «ما» در معنای گسترده آن توسط نهادهای جمعی معینی نمایندگی نمی شود و مجراهایی برای بیان گرایش های درونی خود ندارد، قضاوت در مورد گرایش صعودی یا نزولی «عمل جمعی ما» به سادگی میسر نیست؛ اگر مشاهدات شخصی خود را مبنای تعمیم های دلخواه قرار ندهیم و یا زنجیره

رسانه ای «صنعت سبز» را دریچه معتبری برای مشاهده واقعیت جنبش ندانیم، شاخص های زنده بودن یا زوال جنبش را بایستی در تاثیرات بی واسطه بیرونی آن جستجو کنیم؛ اما در یک ساختار سرکوبگر و مسلح به تمامی ابزارهای تحریف و سانسور، پی گیری نظام مند این اثرات بیرونی (مثل رصد کردن شیب یک روند) امکان پذیر نیست، جز آنکه سیستم دچار تغییرات ناگهانی گردد یا در مسیر فروپاشی قطعی قرار گیرد، تا حیات احتمالی جنبش نمایان گردد!

در چنین شرایط پر ابهامی، فضای مناسب برای گمانه پراکنی‌های دو دسته از جریانات و نگرش‌های سیاسی فراهم شده است: از یکسو جریاناتی که همواره واقعیت جنبش را انکار یا تحقیر کرده‌اند (به هر دلیل، از جمله حضور اصلاح طلبان در جنبش و یا عدم حضور متشکل کارگران در جنبش)، اینک جنبش را نابود و مضمحل قلمداد می‌کنند و از چنین «مشاهده‌ای» به درستی نظرات و مواضع پیشین خود در قبال جنبش ارجاع می‌دهند؛ تا در نهایت بار دیگر بر حقانیت سیاسی خود (که اصولاً از هر «رخدادی» مستقل است) پای بفشارند. در سوی دیگر، جریاناتی که بر استفاده ابزاری از جنبش تکیه دارند، جنبش را «شاداب‌تر» از همیشه جلوه می‌دهند؛ تو گویی صرفنظر از نحوه تعامل جنبش با موقعیت‌های مشخص بیرونی و نحوه پاسخ دادن آن به ضرورت‌های درونی‌اش، سیر جنبش همواره صعودی خواهد بود، تا زمانی که به «پیروزی مورد نظر» برسد؛ لازمه بر ساختن «پیروزی» ای که مستقل از مسیر باشد، نواختن بر طبل یک گفتمان هژمونیک است که تعیین معیارها و تعریف مصداق‌های این پیروزی را همانند سایر حوزه‌های بازنمایی جنبش در انحصار خود بگیرد؛ واضح است که از گفتمان سیاسی جناح اصلاح طلب سخن می‌گوییم: جریانات اصلاح طلب به واسطه سازمان یافتگی سیاسی، توان مالی، پشتوانه‌های رسانه‌ای، و نیز پیوندهایی دیرین و نزدیکی‌های ایدئولوژیک با ساختار قدرت (که هنوز حدی از امکان مانور را در چارچوب نظام برای آنها فراهم می‌سازد)، توانسته‌اند هژمونی گفتمانی خود را بر جنبش تحمیل کرده و تا به امروز حفظ کنند. البته آنها در این مسیر از همکاری تنگاتنگ رسانه‌های فارسی زبان دولت‌های غربی هم بر خوردار بوده‌اند. از دید این جریان سیاسی و نیز هم پیمانان آنها در طیفی از اپوزیسیون، جنبش همواره سیر صعودی داشته است و اینک از فازهای خام اولیه خود که با تظاهرات خیابانی شناخته می‌شد، به فاز مذاکره و مصالحه با حاکمیت رسیده است [در این مورد، سخنان صریح و جنجالی آقای رجبعلی مزروعی در بی‌بی‌سی (۱)، ماهیتا تفاوتی با مقاله سانتیمان‌تال خانم ملیحه محمدی در روز آنلاین (۲) ندارد].

علاوه بر نیروهای متعلق به دو گرایش سیاسی یاد شده، با خیل وسیعی از افراد عموماً گمنامی مواجهیم که از سر تمایل به «وفاداری» به «رخداد» و با باور به اینکه "هر جنبش اجتماعی، گسترش «افق‌های امکان» است"، به اصلاح طلبان به عنوان «موتور محرکه» جنبش امید بستند (با دامنه متنوعی از درک‌ها و تحلیل‌های سیاسی)، و لاجرم سرنوشت جنبش را

بیش یا کم به نحوه عملکرد اصلاح طلبان پیوند زدند. اکنون اما با آشکار شدن بیش از پیش نگاه ابزاری اصلاح طلبان به جنبش (یا به تعبیری، غلبه یافتن منحنی ترین جناح اصلاح طلبان در تعیین مشی استراتژیک مشترک آنها) و در شرایطی که جنبش پیشروی و دستاورد سیاسی ملموسی نداشته است، به نظر می رسد که بخش زیادی از این افراد دچار سرخوردگی شده اند و از چنین منظری برای جنبش سیر نزولی قایلند.

در عین حال بخش مهمی از افراد دسته بندی سوم، به رغم آشکارگی بیش از پیش می‌دان، هنوز امید خود را به اصلاح طلبان حفظ کرده‌اند (خواه به دلایل نظری و تاکتیکی و خواه به دلایل روان‌شناسانه (۲))؛ هر چند بسیاری از آنان برای استوار نگه داشتن این امید، ناچارند دیدگاه سیاسی خود را به طور منظم با تحلیل‌های روشنفکران ارگانیک این جناح تطبیق دهند. از دید این بخش، در نبود چشم انداز بدیل مبارزه، چیزی که فقدان آن صرفاً با شدت سرکوب حاکمیت توضیح داده می‌شود، هر مرجعی که از جنبش دفاع کند و زنده بودن آن را (که آرزوی درونی آنهاست) یادآوری کند، شایسته پیروی و حمایت است؛ حمایتی که به پاداش «ایستادگی» بر جنبش و به دستاویز «قدار» بودن حریف، عموماً غیر انتقادی است. این افراد در عمل تنها راه مشارکت موثر در جنبش را تکثیر آن تصویری می‌دانند که اصلاح طلبان برای بازنمایی جنبش ارائه می‌کنند، با پذیرش راهکارهای سترونی که از دل این تصویرزاده می‌شود. واضح است که پافشاری حاکمیت بر انکار جنبش و تحقیر روز افزون مردم به همراه سرکوب بیرحمانه هر نمود بیرونی جنبش، سماجت در چنین گرایشی را به ویژه در لایه‌های جوان‌تر جنبش تقویت می‌کند؛ روندی که تا اینجا کار هم به تشدید سویه‌های پوپولیستی در جنبش انجامیده است.

اما در این شرایط، به راستی چه شاخص قابل اطمینانی برای ارزیابی زنده بودن یا زوال جنبش می‌توان یافت؟ روشن است که عمق یافتن نارضایتی‌های عمومی (که با گسترش سطح مشکلات معیشتی و اجتماعی مردم هم بسته است) و حتی رشد شکاف‌های درونی حاکمیت (که همواره بخشی لاینفک از دینامیزم درونی آن بوده است) هیچ یک به خودی خود شاخصی برای زنده بودن و پویایی جنبش نیست. اگر ملاک زنده بودن جنبش را از یکسو میزان گرایش و آمادگی مردم برای مشارکت در آن و از سوی دیگر وجود بسترها و راهکارهای تحقق این مشارکت جمعی (و سازوکارهایی برای رشد و قوام آن) بدانیم، باید گفت جنبش نمرده است، بلکه در تعلیق است؛ در تعلیق است چون به رغم برخورداری از عامل اول (که تظاهرات ۲۵ بهمن موید آن است)، همچنان از عامل دوم محروم مانده است. تعلیق جنبش که به وضوح در میل سرکوب شده عمومی به فتح خیابان (مثلاً در شب تظاهرات ۲۲ خرداد و مناسبت‌هایی نظیر آن) نمایان است، می‌تواند پس از چندی به نابودی و زوال آن بیانجامد؛ چون در صورتبندی ذکر شده از ملاک‌های زنده بودن جنبش، عامل اول مستقل از عامل دوم نیست؛ به بیان دیگر، در فقدان بدیل‌های مناسبی از مقاومت و مبارزه توده‌ای، که امکان تحقق و گسترش سطوح مختلفی از

مشارکت مردمی را در جنبش فراهم کنند (به رغم برقراری شرایط سرکوب) و با پرورش و بسط خودانگیزگی‌ها و خلاقیت‌های مبارزاتی مردمی سازگار باشند، انگیزه جمعی برای حضور در جنبش دیر یا زود فروکش می‌کند و نهایتاً با تداوم و تشدید سرکوب از سوی حاکمیت، امید اجتماعی بنیان کن، به سرخوردگی عمومی ویرانگر بدل می‌شود.

در واقع، عدم وجود انسجام و تشکل یافتگی در بدنه جنبش (که پیش از هر چیز محصول تاریخ سیاه استبداد و سرکوب است) فضای کافی در اختیار تنها لایه سازمان یافته آن (اصلاح طلبان) قرار داد تا گفتمان سیاسی خود را بر فراز جنبش قرار دهند؛ گفتمانی که مستقل از هر قضاوت سیاسی، در عمل و در روند پر فراز و نشیب جنبش نشان داده است که نه تنها قادر به پر کردن خلاء عامل دوم (بديل‌ها و راهکارهای پیشبرد موثر مبارزه) نیست، بلکه حتی انگیزه ای هم به این کار ندارد و در مقابل با بازنمایی تحریف آمیز جنبش، چنین فقدان و ضرورتی را انکار می‌کند و با ادامه رویکرد انحصارگرایانه و قدرتمدار (بی پروا از سرنوشت جنبش)، خلاقیت‌ها و خودانگیزگی‌های مردمی را عقیم می‌سازد.

بر این اساس به نظر می‌رسد تنها شاخصی که می‌تواند در این مقطع بر سرزندگی جنبش گواهی دهد، فراگیر شدن نشانه‌های گذار از گفتمان سیاسی غالب بر آن است. به سخن دیگر، زنده بودن جنبش به واقع محقق نمی‌شود، مگر آنکه جنبش از مرحله انتظار و تعلیق کنونی به مرحله استقلال و پویایی برسد؛ و این همان ضرورتی است که دشواری پاسخگویی به آن اینک همه خرد و توان جمعی ما را به چالش می‌گیرد؛ چرا که جنبش برای گام نهادن به حیات پویای خود چاره ای ندارد جز آنکه از پوست کهنه خود به در آید تا بتواند همه توان اجتماعی و بالقوگی‌های درونی خود را بازیابد و حلقه‌های مفقوده سازمان یابی و مبارزه را بنیان نهد. به گمان من «پرسش از چه باید کرد؟» درست در همین نقطه، همچون مرحله ای اجتناب ناپذیر برای فرا رفتن از این برزخ مقابل ما قرار گرفته است. سعید حجاریان زمانی گفته بود: «اصلاحات مرد، زنده باد اصلاحات!»؛ وقت آن است که ما هم بگوییم: «جنبش متکی بر اصلاح طلبان مرد، زنده باد جنبش مردمی!»

یکم تیرماه ۱۳۹۰

## پانویس:

(1) «مصالحه از راهبردهای جنبش سبز است»/ علی مزروعی در مصاحبه با «بی بی سی فارسی»

## 2) «این کمترین دستاورد بود» / ملیحه محمدی

خانم محمدی در فرازی از این مقاله (که پس از تظاهرات سکوت 22 خرداد و به مناسبت آن نگاشته شده) پس از آنکه جنبش سبز را «بالغ تر» از جنبش های کشورهای عربی معرفی می کند، می گوید: «جنبش سبز، جنبش خیابان نیست!»

3) رویکرد امید بستن غیر مشروط و بی انتها به مرجع بیرونی، در واقع از ناامیدی مفرط ناشی می شود؛ به طور مشخص بخش زیادی از مردم، متأثر از شرایط دیرپای خفقان و سرکوب و نبود تشکل های مردمی، در خود نیروی و توانی برای تدارک و تداوم مقاومت نمی بینند و لاجرم مبارزه با مرجع اقتدار مسلط را با توسل به مرجع اقتدار دیگری پی می گیرند.

## جنبش در لایبرنت / بخش دوم: در نقد ایدئولوژی هراسی

امین حسوری

**مقدمه:** امروزه گفتمان های غالب (خواه در محدوده مرزهای یک جنبش سیاسی و خواه در گستره هنجارهای «دهکده جهانی») در حالی که حقانیت فرضی خود را بر پندار عدم وابستگی به هر گونه ایدئولوژی بنا می کنند، از ورود نگرش های ایدئولوژیک به باورها و حرکت های جمعی هراس دارند و نسبت به آن هراس می دهند. در واقع «ایدئولوژی مسلط» اصرار می ورزد آموزه ها و پیش فرض های فراگیر شده اش را به دلیل همین فراگیر بودن، همچون اصولی بدیهی و تبلور عقلانیت (سیاسی) قلمداد کند و دقیقاً بدین اعتبار خود را غیر ایدئولوژیک بنامد. طبعاً برای مقبولیت یافتن چنین شعبده ای باید بسترها و شرایط عینی فراگیر شدن و مکانیزم های بازتولید و بقای «ایدئولوژی مسلط» پنهان گردد؛ یعنی باید تاریخ به طور سیستماتیک تحریف گردد و اندیشه انتقادی سرکوب یا بایکوت گردد. برای نمونه در دو سال گذشته بسیاری از کوشندگان مستقل جنبش اعتراضی، بارها به جرم «نگرش ایدئولوژیک» از سوی رسانه های «صنعت سبز» و یا حامیان گفتمان غالب بر جنبش، به انزوا کشانده شدند؛ این ادبیات سیاسی که نشان های برجسته یک ایدئولوژی معین را همچون مهری بر پیشانی خود داشت، همواره برای ناباوران به این ایدئولوژی بزرگ شده، به نام «جنبش سبز» حکم تکفیر صادر می کرد و در حالی که هر روز بیش از پیش نماد اعتراضی سبز جنبش را در مجموعه باورهای سیاسی اردوگاه اصلاح طلبان ادغام می کرد، مرزهای جنبش را نیز با همین خط کشی سبز به محدوده باورها و منافع سیاسی عاملان فرادست خود فرو می کاست، بی آنکه لحظه ای از تکرار صفت «فرا ایدئولوژیک» بودن جنبش غافل شود. در سوی دیگر و در سطح جهانی نیز، گفتمان کلانی که مدعی دفاع از حقوق بشر است با غیر سیاسی قلمداد کردن حوزه حقوق بشر، آن را مقوله ای فرا ایدئولوژیک می خواند. این گفتمان در عمل با چشمپوشی بر زمینه ها و بسترهای نقض وسیع و بی وقفه و سیستماتیک ابتدایی ترین حقوق انسان ها (در کلان ترین ابعاد ممکن)، مقوله حقوق بشر را به یک فانتزی «قربانی محور» بدل کرده است که از قضا بدیل جهانی بسیار مناسبی برای جهان سیاست زدایی شده ی متاخر است، چون پیشاپیش بحث از ساختارهای قدرت و مکانیزم های کلان سلطه و ستم را به محاق می برد. گفتمان حقوق بشر عموماً در توجیه سیاست گریزی خود، نظام های ایدئولوژیک را مسبب فجایع جهان معاصر معرفی می کند و به تبع آن کنش سیاسی را به دلیل پیوند با ایدئولوژی ها نفی می کند. به این ترتیب گفتمان

حقوق بشر، به یاری سویه های بی طرفانه و معصومانه خود (که از ناتوانی در درک خاستگاهها و پیامدهای ایدئولوژیک نهفته در این تفکر بر می آید)، سهم بزرگی در دامن زدن به بازی «ایدئولوژی هراسی» به عهده می گیرد، هراسی که گاه به مرزهای فویبای جمعی می رسد.

بر مبنای چنین درکی، و از آنجا که کنش سیاسی هدفمند باید همزمان خود را نیز ابژه نگاه انتقادی خود قرار دهد، تامل در مقوله ایدئولوژی، مرحله ای ضروری برای تدارک هر مبارزه جمعی آگاهانه است. این نوشتار با چنین انگیزه ای و در مسیر هم اندیشی جمعی درباره پرسش «چه باید کرد؟» تنظیم گردیده است پرسشی که پرداختن عمیق تر به آن مستلزم بحث های مقدماتی بسیاری است؛ گشایش بحث از مقوله ایدئولوژی در چنین بستری را مدیون مطالبی هستیم که به تازگی در نشریه اینترنتی «میخک» با عنوان "افسانه های جنبش سبز: 1 - ایدئولوژی" انتشار یافته است (1).

**1** در دوره متاخر بسیاری از افراد پیش فرض هایی را نسبت به مقوله های سیاسی/اجتماعی و معرفتی/فرهنگی با خود حمل می کنند که بدون انتخاب آگاهانه، به عنوان اموری بدیهی به آنها تحمیل شده است. علت آنکه بدیهی بودن این پیش فرض ها کمتر مورد بازنگری قرار می گیرد، حضور گسترده و تکرار بی وقفه آنها از طریق نظام های آموزشی، عرف های اجتماعی/گفتمانی پذیرفته شده و نیز غلبه هنجاری های فکری کلان- رسانه هاست؛ جایی که ارزش ها و هنجارهای عمومی، همانند دیگر مقولات تولید انبوه، تولید و بازتولید می شوند. این پیش فرض ها در واقع با گذشت زمان پاره ای از فرهنگ غالب (گفتمان مسلط) شده اند که بخشی از آموزه های «عقل سلیم» (common sense) را برای عامه مردم می سازند. یکی از نمودهای آشکار این آموزه های همگانی شده، رویکرد نقد ناشده ایدئولوژی گریزی یا ایدئولوژی هراسی است؛ این رویکرد عمدتاً بر این پایه قرار دارد که در عصر دانش و معرفت علمی، آموزه های ایدئولوژیک غیر علمی و مبتنی بر خیالپردازی و جزمگرایی است، و در صورت گسترش یافتن، نتایج فاجعه باری می آفرینند! [تو گوئی اینک زیست جمعی جهان دور از فاجعه است]؛ نتیجه عملی این دافعه یا هراس از ایدئولوژی آن است که هر باور یا نگاهی که نظم موجود را به چالش بکشد یا انتقاداتی جدی به بنیان های آن وارد کند، بلافاصله در جایگاه «نگاه ایدئولوژیک» دسته بندی شده و بی نیاز به هیچ بررسی و تاملی، از حیث اعتبار ساقط می شود. بنابراین دامنه «عقل سلیم» همگانی می تواند به این جا کشیده می شود که بر خلاف داعیه های عقل باوری و علم محوری آن، گزاره هایی عینی در مورد واقعیت، بدون داوری و محک عقلانی، با احکامی از پیش تعیین شده کنار نهاده شوند. به بیان دیگر ایدئولوژی هراسی، به رغم متهم کردن حاملین ایدئولوژی ها به خیالپردازی، خود مولد صورتی از خرد گریزی و جزمگرایی است، به طوری که از فرط چسبیدن به صور «بازنمایی شده واقعیت» و دغدغه ی حفظ وضع موجود، از شناخت نقادانه واقعیت و درک ضرورت ها دور می شود.

اما آیا ایدئولوژی‌ها به راستی اجتناب پذیرند؟ از آنجا که مجموعه باورها و هنجارها و پیش فرض‌های ذهنی (اخذ شده یا القاء شده) ما نسبت به دنیای پیرامون، معیارهای قضاوت و موضع‌گیری ما را نسبت به امور مشخص بیرونی می‌سازند، هر رویکردی به دنیای انسانی، خواه ناخواه واجد مولفه‌های ایدئولوژیک است. دایره این امر حتی نحوه نگاه به خود و مواجهه با خود را هم در بر می‌گیرد و به این ترتیب شامل چارچوبی هم می‌شود که در قالب آن منافع خود را تعریف می‌کنیم یا باز می‌شناسیم و نیز روش‌هایی که برای تعقیب منافع خود بر می‌گزینیم. آغشته بودن نظرگاه فردی (و جمعی) به پیش فرض‌ها و مولفه‌های ایدئولوژیک، مستقل از آن است که شخص (یا جمع) حامل آن دیدگاه، اسمی بر آن نهاده باشد و یا اساساً نام تاریخی مشخصی برای این مجموعه کنار هم آمده از "باورها - پیش فرض‌ها" موجود باشد.

**2** اتهام رایج "ایدئولوژیک بودن" با تمام بار معنایی منفی نهفته در آن (شامل جزمگرایی و محدودنگری و غیره) عموماً نصیب دیدگاه‌های افراد و جریان‌اتی می‌شود که بر نوع گرایش فکری-سیاسی خود واقفند و آن را به صراحت بیان می‌کنند. اما به رغم اینکه گفتمان غالب، دلالت‌های ناخوشایند این اتهام را به سان پیامد چاره‌ناپذیر ایدئولوژی‌ها قلمداد می‌کند، به نظر می‌رسد مشکل اساساً در داشتن ایدئولوژی نیست؛ چون بنا بر آنچه گفته شد به کارگیری شکلی از ایدئولوژی شخصی یا جمعی (خواه اندیشیده و انتخاب شده و خواه اقتباسی القاء شده و نااندیشیده)، برای مواجهه با زندگی اجتماعی در دنیای واقعی اجتناب‌ناپذیر است. مشکل آنجاست که حامل یک ایدئولوژی، فاقد موقعیت خودآگاه نسبت به ایدئولوژی خود باشد یا به تدریج چنین موقعیتی را از دست بدهد. در این صورت به تدریج پویایی در اندیشه و نگاه انتقادی به مجموعه باورهای درونی شده رنگ می‌بازد و گرایش به جزم‌گرایی و تعصب نمایان می‌گردد. بنابراین صرف نزدیکی یک اندیشه سیاسی به یکی از نام‌ها و ایسم‌های «ممنوعه»، مستقل از حامل انسانی آن اندیشه نمی‌تواند به معنی جزمگرایی باشد. به عکس اگر حامل انسانی را مبنا قرار دهیم، هر اندیشه سیاسی می‌تواند واجد اشکال و نمودهایی جزمگرایانه و محدودنگر باشد؛ و این خصلت عامی است که همه ایدئولوژی‌ها را در بر می‌گیرد، نه فقط نام‌های تابو شده امروزی را. اما اینکه برای گریز از جزمگرایی، در گزینش و برساختن آگاهانه ایدئولوژی مان‌شرکت نکنیم، همانند آن است که برای پرهیز از خطر تصادف، از عبور از خیابان چشمپوشی کنیم؛ که البته این گزینه تنها در صورتی وجود خواهد داشت که ضرورت عبور از خیابان چندان جدی نباشد؛ پس در عمل مجبوریم به «همت» کسانی وابسته شویم که «قادرند» بر فراز خیابان پلی برای عبور «بی خطر» عابران پیاده بنا کنند!

**3** تعصب و جزمگرایی در واقع مقارن با کور رنگی نسبت به واقعیت‌هاست؛ واقعیت‌هایی که هستی اجتماعی انسانها برساننده آنهاست و لذا بازتاب دهنده آن هستند. بنابراین به نظر می‌رسد موثرترین راه برای پرهیز از تعصب و جزمگرایی (که حداقل بنا به برخی دلایل روانی همه



افراد مستعد آن هستند)، تلاش برای فهم پویای هستی اجتماعی و نگاه انتقادی به سطوح مختلف واقعیات جهان انسانی است. اما نکته اینجاست که نحوه درک ما از واقعیت های کلان اجتماعی خواه نا خواه و تا حد زیادی به میانجی ایدئولوژی ها و در حوزه ایدئولوژی صورت می گیرد (ناظر مطلق بیرونی وجود ندارد)؛ چرا که نظریه های اجتماعی که ابزارهای شناخت ما از هستی اجتماعی هستند، خود محصولاتی اجتماعی و تاریخمند هستند و بدین لحاظ هم پایه های ایدئولوژی های متفاوت محسوب می شوند و هم متأثر از آنها هستند. بدین ترتیب می توان گفت از آنجا که هستی اجتماعی عرصه ظهور شکاف ها و تضاد منافع است، دینامیزم درونی آن مبنای شکل گیری نظام های شناختی متفاوت و یا پیدایش ایدئولوژی های متفاوت است، که در نهایت گرایش های (سیاسی) متفاوتی را در اجتماع رقم می زنند. ولی آیا می توان بر این اساس و بر مدار نسبی گرایی، برای ایدئولوژی های متفاوت اعتبار یکسانی قائل شد و همه انتخاب ها را هم ارز تلقی کرد؟ (مثلا بر این مبنا که هر کس محق به تعقیب منافع خود است و لذا مجاز به انتخاب ایدئولوژی منطبق بر آن منافع). جواب مثبت به این پرسش به معنای نفی اهمیت انتخاب آگاهانه میان ایدئولوژی ها و یا نفی امکان ارزیابی انتقادی آنهاست (که اولی به معنای باور به انفعال چاره ناپذیر انسانها و نفی سوژگی تاریخی آنها و دومی به معنای ناباوری به توان شناخت و درک انتقادی در انسانهاست، که خود موید اولی ست). واقعیت آن است که به رغم وجود تفاوت ها و شکاف های اجتماعی که پایه های مادی تنوع ایدئولوژی ها محسوب می شوند، ایدئولوژی ها حداقل به لحاظ کیفیت روش شناختی نظریه های اجتماعی مبنایی آنها، به لحاظ توان تبیین پیچیدگی های اجتماعی (و یا در مقابل، پوشاندن و رازورزانه ساختن آنها)، به لحاظ میزان همسویی با آرمان های انسانی کلان (نظیر آزادی و برابری) و به لحاظ پتانسیل های اجتماعی رهایی بخش یا محافظه کارانه خود تفاوت های فاحشی با هم دارند (دو شاخص آخر آشکارا - و به ضرورت- بر نگاهی هنجاری(2) استوارند). برای درک بهتر نامعتبر بودن جادوی «نسبی گرایی» در این حوزه (برخورد با ایدئولوژی های مختلف) کافی است دو نکته را در نظر بیاوریم: نخست آنکه حتی یک حوزه منافع معین (و کمابیش همگن) که لایه ها یا طبقه معینی از اجتماع را پوشش می دهد، می تواند توسط ایدئولوژی های متفاوتی نمایندگی شود. دیگر آنکه به دلیل عملکرد ساختارهای کلان قدرت در سطح اجتماع (که توازن قوای فرضی در این بحث را باطل می سازد)، برد اجتماعی ایدئولوژی های مختلف به شدت متفاوت است و در عمل، طبقات فرادست جامعه، ایدئولوژی مطلوب خود را با ابزارهای مختلف بر سایرین تحمیل می کنند (در آنها درونی می سازند). بنابراین آنکه به شعور انسانی خود ارج می نهد و رشد خود را همبسته با رشد جامعه اش می بیند، شناخت سازوکار ایدئولوژی ها و انتخاب میان آنها را همچون وظیفه ای جدی پیش روی خود می بیند؛ وظیفه ای که تمام دانش و قوای فکری و شعور انسانی اش را به چالش می گیرد و لازمه هر گونه تلاش تحول خواهانه است.

بر این اساس، در ارجاع به هراس های مرسوم نسبت به عوارض ایدئولوژی ها باید گفت خطر اصلی در سوی مقابل نهفته است: اگر بدون مطالعه مستقل و تعمق شخصی در نظریه های اجتماعی و تجربیات تاریخی، و لاجرم بر مبنای برخی پیش فرض های رایج و بدیهی انگاشته شده، نسبت به هر گونه ایدئولوژی رویکرد دافعه آمیز اتخاذ کنیم، بی گمان سراپا شکننده و آسیب پذیر خود را به ایدئولوژی مسلط وا نهاده ایم؛ [همان که فراگیر بودنش آن را نامرئی می سازد و لذا با آنکه پیش فرض های ایدئولوژی هراسی را به ما القاء می کند، خود مشمول دافعه ما نمی شود!]

هشتم تیرماه 1389

**پانوش:**

### **1) منخک / افسانه های جنش سبز: 1- ایدئولوژی**

2) بحث از جایگاه نگاه هنجاری به واقعیت و ضرورت رویکرد آرمانگرایانه و به طور کلی رابطه ایدئولوژی با آرمانگرایی مجال دیگری می طلبد.

## جنبش در لایبرنت / بخش سوم: در ضرورت احیای جنبش و در ضرورت گسست

امین حصوری

دوست ارجمندم وحید ولی‌زاده در نقد و نظری بر مطلب «آیا جنبش زنده است؟» (۱) به درستی بر این نکته کلیدی تاکید نهاد که «نه، جنبش خیابان زنده نیست» (۲). در این نوشتار می‌کوشم با بررسی نسبت میان ما با پرسش از حیات جنبش، به برخی دلالت‌های پذیرش پاسخ‌هایی نظیر پاسخ وحید عزیز و پیامدهای احتمالی آن‌ها بپردازم. در نهایت قصدم آن است که نشان دهم چرا (از دید من) امروز تلاش جمعی برای احیای جنبش بر مبنای ظرفیت‌ها و پتانسیل‌های باقیمانده از آن ضرورت دارد و اینکه گسست از جنبش در چه معنایی ضروری است (۳).

اگر بپذیریم که زمینه طرح چنین پرسشی (آیا جنبش زنده است؟) نسبتی است که میان خود و روند وقایع جاری در کشور و نیز حساسیت شرایط پیش رو می‌بینیم، و نیز اهمیت اندیشیدن در این پرسش را بازاندیشی برای جهت‌یابی کنش‌های دخالت‌گرانه مان (به عنوان سوژه‌های مستقل و هم‌بسته) در زنجیره کنونی حوادث و سیر آینده آنها بدانیم، در این صورت شیوه پاسخ به این پرسش، به واسطه دلالت‌های ضمنی خود از درک موقعیت حاضر، می‌تواند پیامدهای متفاوتی در چگونگی جهت‌گیری جمعی ما در این مقطع از حیات جامعه داشته باشد. همه اینها بی‌تردید مسئولیت بالایی را در نحوه مواجهه با واقعیت و (مقدم بر آن) نحوه فهم موقعیت متوجه ما می‌سازد. بر این اساس پاسخ وحید ولی‌زاده اگر چه سویه‌ای از واقعیت (نابودی جنبش خیابانی) را به رغم و در تقابل با توهمات رایج به درستی بیان می‌کند و زمینه‌های رسیدن به این مرحله دردناک را نیز تا حدی پوشش می‌دهد، ولی تا جایی که بر پایان عمر جنبش حکم می‌دهد، به گمان من نارساست و حاوی دلالت‌هایی است که در تضاد با برخی سویه‌های انتقادی مقاله اش نسبت به روند نزولی جنبش قرار می‌گیرند.

حرکت تعمیم‌گرایانه از این واقعیت که «جنبش خیابان زنده نیست» به این گزاره که «عمر جنبش به سر رسیده است»، در بطن خود بر تقلیل‌هستی اجتماعی جنبش به سویه بیرونی آن، گیریم مهمترین سویه اش، یعنی خیابان استوار است. در چنین برداشتی خیابان عرصه ایست که غیبت از آن نه تنها اصلی‌ترین ابزار و نمود جنبش، بلکه موجودیت آن را نیز سلب می‌کند. بی‌گمان بر خلاف آنچه که در دو سال گذشته دستگاه تبلیغاتی اصلاح‌طلبان و دنباله‌های

سیاسی آنها سعی در القاء و تحمیل آن بر فعالین جنبش داشتند، خیابان مهمترین عرصه بیان اعتراضات عمومی و مهمترین حوزه تکوین یا تکمیل سوژه جمعی است و بدین معنا خیابان (و به طور کلی فضاهاها های عمومی) اصلی ترین حوزه پدیداری یک جنبش اعتراضی و همزمان مهمترین ابزار پیشروی آن است [فعالین جنبش هم در عمل با حضور خودانگیخته در خیابان ها، بارها و بارها ابطال این گزاره محوریِ گفتمان هژمونی طلبِ پنهان شده در پشت «نقاب سبز» را نشان دادند و تناقض درونی آن را آشکار کردند (اینکه به نام دفاع از جنبش، اعلام بی نیازی کردن از ابزاری که به شکل گیری و دوام جنبش منجر شد). وانگهی جنبش های اعتراضی تونس و مصر و سوریه و یمن و بحرین نیز به خوبی بر جایگاه محوری خیابان در پیشبرد اعتراضات عمومی مهر تایید نهادند].

با این وجود نادیده گرفتن شرایطی که به ضرورت کشف و فتح خیابان می انجامد و نیز شرایطی که به از دست دادن این سنگر می انجامد، می تواند به درکی فرمالیستی از جنبش منجر شود؛ یعنی تقلیل دادن هستی اجتماعی جنبش به اشکال بروز اجتماعی و مسیرهای قوام یافتن آن. مهم ترین پیامد نظری حاصل از چنین درکی (که گمان نمی کنم مورد تایید وحید ولی زاده باشد) گسسته دیدن جنبش های اجتماعی در میان مدت و شناسایی و تفکیک آنها بر اساس ظهور خیابانی آنهاست، که خواه ناخواه به معنای نادیده گرفتن دینامیزم درونی تحولات اجتماعی است. در این معنا، پایان یافته تلقی کردن جنبش اعتراضی اخیر می تواند بر این تصور یا انتظار استوار باشد که بعد از این آنچه که احتمالاً بار دیگر با اعتراضات خیابانی کمابیش مستمر مردم رقم خواهد خورد، جنبش دیگری خواهد بود که می توان نام دیگری بر آن نهاد و مختصاتی از جنس دیگر برایش متصور شد. اما این نوع امیدواری یا سرخوردگی که ما را متمایل به مجزا و گسسته دیدن رویدادهای کلان اجتماعی می کند، لزوماً منجر به آن نخواهد شد که جنبش اعتراضی آتی از معایب و نواقص جنبش کنونی (که آن را به وانهادن آسان بسیاری از دستاوردهایش کشاند) مصون بماند. اگر گسست از جنبش کنونی را لازم فرض کنیم (که از نظر من هم لازم است)، به طبع این گسست باید حوزه نامها و نمادها را هم شامل شود، تا حداقل اصلاح طلبان از امکان یا رانت به کارگیری دوباره حربه نام و نماد جنبش و رساندن نسب نامه آن به خودشان محروم گردند (آنها نسبت خود را با جنبش همواره چنان دیده اند که گویا شروع پدیداری جنبش از انتخابات ۸۸، خود به خود سند آن را برای همیشه به نامشان زده است). اما متأسفانه ابعاد مقوله گسست فراتر از حوزه نامگذاری و پیچیده تر از انتظارات بلافضل ماست. گسستی که می تواند در عمل همسو با انتظارات ما و در خدمت آرمان های یک جنبش مردمی رادیکال و مترقی باشد، هیچگاه در سطح اتفاق نمی افتد، بلکه (در چنین گسستی) دیالکتیک نفی مرحله کنونی و فراتر رفتن از آن، با جذب و هضم عناصر مثبت و مفید موقعیت کنونی آغاز می شود. به این معنا بهترین نمونه گسست از جنبش کنونی (برای بنا نهادن جنبشی نو)، از طریق شناخت

نزدیک‌تر موقعیت آن و پیوند ارگانیک با عناصر زاینده‌اش امکان پذیر می‌گردد، نه با روش ذهنی چشم بستن بر آن.

در این موضوع متناقض نما کمی دقیق تر شویم:

همان طور که یک جنبش توده‌ای از خلاءزاده نمی‌شود و همیشه متأثر از تاریخچه بلافصل مبارزات مختلف پیش از خود است، و بسیاری از مطالبات و خواسته‌های انباشته شده را در خود حمل می‌کند (گیریم به طور گنگ)، به همان ترتیب هم با شکست (یا به شکست کشانیده شدن) این جنبش، اثرات بیرونی و محمول‌های درونی آن به زودی محو نمی‌شوند؛ به عبارتی جنبش اعتراضی نخست از برآیند تضادها و تحولات و مبارزات پیش از خود، در پهنه یک فرصت یا گپ تاریخی نه چندان قابل پیش بینی‌زاده می‌شود و در طی گسترش و انکشاف خود کل فضای جامعه را متأثر می‌سازد تا در انتهای حرکتش مختصات دیگری را بر جامعه تحمیل کند (یا به ارمغان بیاورد). به طور مشخص جنبش ذهن و روان جامعه را متأثر می‌سازد و مناسبات پیشین مردم و حاکمیت و درک عمومی از چنین مناسباتی را به درجات مختلف دگرگون می‌کند. بنابراین امتداد جنبش از خیابان به درون مردم (ذهنیت عمومی جامعه) جریان دارد و بسته به نحوه پایان بندی جنبش، سطح دیگری از رویارویی مردم با موقعیت کلیشان را به همراه دارد. به این معنی شرایط پسا جنبش بی‌هیچ تردیدی نشان پر رنگی از دوران جنبش را با خود حمل می‌کند و همین است که جنبش را سطح یک اتفاق مقطعی به سطح یک فرآیند تاریخی ارتقاء می‌دهد (۴). بر این اساس حتی پس از ترک خیابان نیز برخی از پتانسیل‌های بنیادی جنبش هنوز در سطح جامعه نفس می‌کشند (قطعا نه به طور نامحدود) که نادیده انگاشتن آن‌ها به معنای وانهادن ناامیدانه جنبش و تن سپردن به تقدیر برای به راه افتادن «جنبشی دیگر» است.

از سوی دیگر نادیده گرفتن چنین مسائلی ممکن است تا حدی از این درک ناشی شود که «جنبشی که ناقص و توهم زده است، همان بهتر که در نتیجه دینامیزم معیوب خود به فنا برود تا فرصت برای جنبش حقیقی تر بعدی فراهم شود». اما بدبختانه یک جنبش عمومی شکست خورده درست به دلیل امتداد یافتگی اجتماعی اش، تاریخ بلافصل پس از خود را به شدت متأثر می‌کند و می‌تواند چنان سرخوردگی و یاسی را بر جامعه تحمیل کند که اساسا در فاصله مورد انتظار هیچ فرصتی برای پاگیری جنبش مطلوب بعدی فراهم نشود. بر این اساس بر عهده ماست که در فضایی که شکست جنبش در عرصه خیابان، با گسترش نسبی واقع بینی عمومی همراه بوده و چشم بسیاری از فعالین جنبش را بر نقش مخرب متولیان جنبش و گفتمان متناقض و تکصدایی آنان گشوده است، از دستاوردهای مثبت جنبش و مهمتر از همه از روح عمومی جنبش که بر کشیدن «امید اجتماعی به تغییر» و «خودباوری جمعی» برای به عهده گرفتن سوژه گی تغییر بود دفاع کنیم و در حفظ و ارتقای این گونه کیفیت‌ها بکوشیم. به بیان دیگر به جای خداحافظی پیش رس با جنبش کنونی (و لعن و نفرین مسببان شکست) باید در چگونگی

پایان بندی مرحله کنونی جنبش فعالانه دخالت کنیم و ضمن بازخوانی نقادانه عوامل افول جنبش، با بازیابی روح جنبش پایه های مادی برآمدن جنبش بدیل را فراهم کنیم. جنبشی که اگر چه از خرابه های جنبش کنونی سر بر می آورد، ولی ناچار است از مصالح این جنبش و تجربه سوژه گی جمعی که جنبش اخیر برای لایه هایی از اجتماع به ارمغان آورد به بهترین نحو استفاده کند.

بدون شک گسست از جنبش سبز، گسست از فرادستی اصلاح طلبان و از گفتمان معیوب غالب بر جنبش (با همه مولفه ها و پیامدهای مخربش) خواهد بود. اما ساختن گفتمان عمومی بدیلی که روش ها و افق های نوینی را برای تداوم مبارزه و برپایی یک جنبش بدیل مهیا کند و به رها سازی پتانسیل های اجتماعی مغفول مانده منجر شود، پیش از هر چیز مستلزم حفظ امید اجتماعی است تا امکان این همسازی جمعی و سازمان یابی مبارزه برای فراروی از وضعیت موجود فراهم گردد. بنابراین بدون یاری گرفتن از پیوندهای مادی با جنبش کنونی و بدنه و تجربیات و دستاوردهای آن، جامعه باید برهوت تاریخی دیگری را انتظار بکشد که حاکمیت قدار بر ترس و سرخوردگی درونی شده مردم برپا خواهد ساخت. به گمان من تنها راه نجات از این کابوس نزدیک، وفاداری به جنبش و پایبندی به دیالکتیک مبارزه است.

17 تیرماه 1390

پانوش:

### 1) جنبش در لائبرنت (1): آیا جنبش زنده است؟ / امین حصوری

### 2) نه، جنبش خیابان زنده نیست! / وحید ولی زاده

3) نوشتار حاضر نقد مطلب وحید ولی زاده محسوب نمی شود، بلکه تنها نقد برداشتی است که از گزاره محوری مطلب او (و عنوان آن) در تایید پایان یافته دیدن جنبش استخراج می شود. نقد مطلب وحید (که از بسیاری جهات مطلب ارزشمندی ست) مستلزم نقد برخی برداشت های نادرستی است که او نسبت به نوشته «آیا جنبش زنده است؟» داشته است (نظیر اینکه گویا من در آن مطلب اصلاح طلبان را موتور محرکه جنبش تلقی کرده ام و یا اینکه قائل به گسست نبوده ام و نظایر آن).

4) بر حسب تمثیل ریاضی می توان گفت: منحنی حرکت یک جنبش در فضای اجتماعی، نه جعبه ای، بلکه گاوسی است.